

ترجمه متون و تعامل معرفتی تاریخ

سیدابوالفضل رضوی*

چکیده

علم تاریخ حاصل انضمام مورخان به گزارش واقعیت‌های تاریخی است و تداخل افق‌های زمانی حال و گذشته را در خود دارد. افق زمانی حال در پرتو دانش، بینش، ارزش، و روش مورخان نمود پیدا می‌کند و مورخان این ویژگی‌ها را مرهون جامعه خود و شرایط حاکم بر جامعه جهانی‌اند. اگر اندوخته‌های فکری و معرفتی مورخان در زبان و ادبیات آن‌ها، اعم از گفتاری، مفهومی، و نوشتاری، خلاصه شود و از علم تاریخ برداشتی پویا و متناسب با سیالیت زبان ارائه شود؛ با توجه به این‌که میراث فکری و معرفتی هر جامعه در قالب زبان آن تبلور می‌یابد، ترجمه متون تنها راهی است که امکان ارتباط و التقاط گفتمان‌های حاکم بر جوامع گوناگون را فراهم می‌کند و زمینه‌های برخورداری مخاطبان دیگر جوامع را از میراث فکری و معرفتی هر جامعه هموار می‌سازد. در حوزه معرفت تاریخی نیز، که گفتمان‌های علمی متکثر و مکاتب تاریخ‌نگاری متعددی رویه‌رشد نهاده و به‌خصوص از دهه‌های پایانی قرن بیستم در زمینه‌های روش‌شناسی و معرفت‌شناسی رویکردهای مختلفی متداول شده است، ترجمه پژوهش‌های جدید محققان تاریخ را در بهره‌گیری از میراث دیگر ملل یاری می‌دهد و امکان ارتقای شئون معرفتی تاریخ را فراهم می‌کند. نقش اثرگذار ترجمه پژوهش‌های مطرح در حوزه روش‌شناسی و معرفت‌شناسی تاریخی در تعامل و تکامل اندیشه مورخان، یعنی کسانی که نقش مؤثری در روند تحول علم تاریخ دارند، مسئله‌ای است که این مقاله به آن می‌پردازد.

کلیدواژه‌ها: تاریخ، علم تاریخ، متون مترجم تاریخ، انضمامی بودن علم تاریخ، تعامل معرفتی تاریخ.

* استادیار گروه تاریخ دانشگاه لرستان razavi_edu@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۰/۸/۱۷، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۰/۱۰/۲۳

مقدمه

علم پدیداری فرهنگی است که از فضای حاکم‌بر جامعه، به‌ویژه فضای فرهنگی آن، حاصل می‌شود. چنین برداشتی، که می‌توان آن را با نگرش پسااثبات‌گرایی درخصوص علم برابر دانست و برخی از نظریه‌پردازان بزرگ فلسفه علم را در شمار هواداران آن به‌شمار آورد، نقش باورها و پیش‌فرض‌ها را در سازوکار تکوین و تحول علم، مهم می‌شمارد و در سطوح روشی و تبیینی، آن را امری مهم به‌شمار می‌آورد. از این حیث، علم پدیده‌ای انسانی و فرهنگی است که همانند سایر امور انسانی مستغرق در ارزش‌ها، هنجارها، و روح کلی حاکم‌بر جامعه است. اگر چنین برداشتی، که مطابق با رویکرد ساختارگرایانه برخی از اندیشمندان درخصوص چگونگی تحقق و دگرگونی کنش‌های اجتماعی است، در حوزه تاریخ و معرفت تاریخی به‌کار رود، می‌تواند تاریخ را، به‌منزله کنش مستمر آدمیان در گذشته و حال، پدیدآورنده «چهارچوب‌ها» و یا «ساختارها» تلقی کند که در پرتو آن رخدادهای زندگی شخصی و جمعی انسان‌ها ادراک و ماهیت و موقعیت آن‌ها تعیین می‌شود.

از منظری میان‌رشته‌ای و حاصل تعامل دو رشته تاریخ و جامعه‌شناسی، می‌توان «چهارچوب‌ها» و «ساختارها»، یعنی قواعد و قوانین تثبیت‌کننده کنش متقابل انسان‌ها را تاریخ در وجهی ساختاری معنا کرد (ریتزر، ۱۳۸۵: ۵۴۸-۵۵۴) و رسالت تاریخ و جامعه به‌تبع آن معرفت تاریخی و جامعه‌شناسی را یک‌سان پنداشت. از این رهگذر دانش تاریخ (از دستاوردهای معرفتی بشر در هر عصری) کنش‌های جمعی انسان‌ها و بستری را که این کنش‌ها در قالب آن شکل گرفته‌اند مطالعه می‌کند. بی‌تردید، هدف مترتب بر چنین مطالعه‌ای تلاش برای بهترشدن وضعیت ساختاری حاکم‌بر جامعه در عصر حاضر است و مورخان این مهم را با ربط وثیق و منطقی وضعیت‌های ساختاری جامعه از گذشته تا حال و برداشتی مستمر از افق‌های زمانی حال و گذشته به انجام می‌رسانند (کار، ۱۳۷۸: ۴۲۲-۴۲۴). اگر وضعیت‌های ساختاری جوامع در هر عصری «گفتمان» (در معنای سیال و منعطف‌تر آن) و رقم‌خوردن کنش‌های انسانی امری گفتمانی تلقی شود، طبیعی است که هیچ کنشی، به‌ویژه کنش اندیشه‌ای که می‌توان آن را علم، معرفت، ادراک، فهم، تبیین یا هر برداشت دیگری تعبیر کرد، بی‌تأثیر از این فضای گفتمانی نیست. با این اوصاف، نظر به شناوری مفهوم گفتمان هم‌چنان‌که جامعه در شرایط خاص زمانی از فضایی گفتمانی برخوردار است که کنش انسان‌ها و روابط متقابل آن‌ها را هدایت می‌کند، دستاوردهای معرفتی خاصی نیز دارد

که این دستاوردها از دل نیازهای جامعه، پیش فرض‌ها، و مبادی معرفتی عالمان آن جامعه حاصل شده است.

از این جهت، متون تاریخی یا مصادیق معرفت تاریخی (اعم از کتب و مقالات) نیز در چهارچوبی گفتمانی نمود پیدا می‌کنند. تکوین و تحول دانش تاریخ مانند دیگر معارف با مقولات ذهن و زبان در هم آمیخته است و نظر به مرزبندی‌های ذهنی و زبانی هر جامعه دستاورد بومی آن جامعه قلمداد می‌شود. این در حالی است که سیر تحول تفکر و تمدن بشری و به‌خصوص میراث‌های فکری و فرهنگی آن انحصار و بومی‌گرایی را در مفهوم بریدن از دیگران بر نمی‌تابد و تبادل، تعامل، و تعاطی اندیشه‌ها و دستاوردهای فکری و معرفتی جوامع گوناگون را می‌طلبد. به‌ویژه در دنیای پس از قرون جدید و خاصه عصر پسامدرن، که پیشرفت فناوری و ارتباطات، جهانی شدن را از رؤیا به واقعیت نزدیک و دنیای مجازی جهان واقعی را دگرگون کرده است، این تعاطی افکار ضرورت بیش‌تری پیدا کرده و تاحدودی پیش‌گیری از آن ممکن نیست.

تعامل فکری انسان‌ها از طریق زبان صورت می‌گیرد و زبان مقوله‌ای سیال و فراگیر است که در شرایط گوناگون تاریخ بشری ماهیت واحد و ثابتی ندارد، محدود است، و با شرایط زیست‌محیطی و میراث تاریخی هر قوم و ملتی سازگاری دارد. از این‌رو، آشنایی با دستاوردهای معرفتی جوامع گوناگون منوط به آشنایی با زبان و ساختار زبانی آن‌هاست و این ساده‌ترین و درعین‌حال ممکن‌ترین راه ارتباط با سایر ملل است. چنین واقعیتی مخصوص دانش تاریخ نیست و همه علوم و فنون ناگزیر از پذیرش آنند. از این جهت، ترجمه متون تخصصی هر رشته علمی اهمیت زیادی دارد؛ زیرا تنها راه انتقال ماحصل معرفتی آن رشته به متخصصان دیگر جوامع است.

با همین رویکرد هنگامی که از علم تاریخ برداشتی میان‌رشته‌ای داشته باشیم و نگرش ساختاری بدین دانش را متناظر بر شاخه‌های مختلف علوم انسانی بدانیم، متون تاریخی، که برپایه مبادی معرفتی و مبانی روش‌شناختی هر جامعه پدید آمده‌اند، سهم فراوانی در تبلور اندیشه و عمل انسان‌ها دارند و ترجمه این متون زمینه‌های انتقال تجارب و دستاوردهای اندیشه‌ای ملل گوناگون را هموار می‌کند.

با توجه به اهمیت ترجمه متون و ازجمله متون تاریخی در گشودن و گسترش افق‌های فکری حاکم بر جوامع و سرعت‌بخشیدن به روند توسعه علمی و به‌تبع آن توسعه اجتماعی و فرهنگی، مقاله حاضر ضمن پرداختن به جایگاه معرفت‌شناسی و فایده‌مندی علوم انسانی،

سازوکار تکوین و تحول علم تاریخ و جایگاه آن را در برداشتی ساختاری و در پرتو رهیافتی میان‌رشته‌ای بررسی می‌کند و میزان اهمیت ترجمه‌های تاریخی اثرگذار را در دگرگونی بستر معرفتی و روش‌شناختی این دانش به نقد می‌گذارد.

ماهیت و فایده‌مندی علم در حیات بشری

شناخت و تحلیل ماهیت علوم و تعیین میزان و معیار درستی یا نادرستی آن‌ها موضوع معرفت‌شناسی است. معرفت‌شناسی یا «اپیستمولوژی» (epistemology) و «نظریه معرفت» (theory of the knowledge) ماهیت و شأن معرفتی دانش‌های گوناگون را بررسی می‌کنند و با تاریخچه و مباحث خاص خود از معرفت به‌معنای اخص آن جدا می‌شوند. معمولاً در زبان فارسی میان معرفت و «شناخت» (episteme) با علم چندان تفاوتی قائل نیستند، این در حالی است که واژه «علم» (science) شمول بیش‌تری دارد و معرفت را نیز دربر می‌گیرد (حسین‌زاده، ۱۳۸۵: ۵۵-۶۳؛ رضایی و شریفی، ۱۳۸۶: ۲۴، ۵۴)؛ البته در صورتی که علم را با حوزه شمول بیش‌تر (آن‌چنان‌که در چند قرن اول قرون جدید مد نظر داشتند) مختص علوم طبیعی ندانند و به‌معنای عام‌تری به‌کار برند که علوم طبیعی و انسانی را نیز دربر گیرد. همین تعبیر از علم است که می‌توان آن را در معانی گوناگون، مطلق فهم و آگاهی، مجموعه قضایای تنظیم‌شده حول محوری واحد اعم از کلی و جزئی، قضایای کلی تنظیم‌شده حول محوری مشخص، گزاره‌های کلی حقیقی تنسیق‌شده حول محوری واحد، مجموعه قضایای کلی حاصل از کاوش‌های تجربی، علم حصولی و تقسیم‌بندی‌های آن در اصطلاح منطقیون، دانش‌های تبیینی و تفهیمی، و علوم طبیعی و انسانی به‌کار برد (همان: ۵۵-۶۳؛ حسین‌زاده، ۱۳۸۵: ۴۴؛ خوانساری، ۱۳۶۹: ۵-۹).

هر تعبیری که از علم در نظر باشد، پیدایش و تحول آن مشمول سازوکار خاصی است که از اواخر قرن نوزدهم موضوع مطالعه فلاسفه علم بوده است. این دسته از فلاسفه علم، که به‌ویژه پس از نظریه‌پردازی توماس کوهن (T. Kuhn) در کتاب معروف ساختار انقلاب‌های علمی (*The Structure of Scientific Revolutions*)، له یا علیه او نظریه‌پردازی کردند و موجبات قوام فلسفه علم را فراهم آوردند، شخصیت‌های بزرگی چون کارل پوپر (K. Popper)، ایمره لاکاتوش (I. Lakatos)، راشل کارسن (R. Carson)، جری راوز (J. Ravetz)، و پل فایرابند (P. Feyerabend) را در عداد خود داشته‌اند (باقری، ۱۳۸۵: ۵۲-۵۳؛ سردار، ۱۳۸۵: ۲۲-۲۸؛ ریتزر، ۱۳۸۵: ۶۳۱-۶۳۲).

اهمیت رهیافت این دسته از فلاسفه علم، که با بخشی از آرای هرمنیوتیسین‌های قرن بیستم درخصوص جایگاه و چگونگی پیدایش و تحول علوم انسانی هم‌خوانی دارد، در این مهم نهفته است که پیدایش علم را تابع بستر و ساختاری می‌دیدند که از پیش‌فرض‌ها، باورها، مبادی متافیزیکی و کلاً فضای گفتمانی حاکم بر جامعه متأثر بود (استنفورد، ۱۳۸۴: ۶۳؛ باقری، ۱۳۸۵: ۲۸-۵۲). از این حیث، علم بدون پیش‌فرض به‌وجود نمی‌آید و پیش‌فرض‌هایی که عالمان برای ایجاد یا تحول در علوم به‌کار می‌گیرند از فضای کلی جامعه، نیازهای آن، اعتقادات، و چهارچوب‌هایی حاصل می‌شود که کنش‌های فردی و جمعی در قالب آن قوام می‌گیرند (Steinberger, 1970: 52-60). از آن‌جاکه علم ماهیت انضمامی و تاریخ‌مند دارد و با روح کلی حاکم بر جامعه و نیازهای آن در پیوند است دائماً روبه‌رشد است و به‌روز می‌شود. هنگامی که دستاوردهای علوم در دسترس جامعه جهانی قرار گیرد، ضمن مفیدبودن برای جامعه مبدأ، در سایر جوامع نیز مفید واقع می‌شود و بینش و نگرش عالمان آن جامعه را نیز غنا می‌بخشد. این سیر تحول و غنابخشی علم به‌تعبیر کوهن در پرتو انقلاب‌های ساختاری و تغییر پارادایم‌ها حاصل می‌شود (Kuhn, 1970: 45). به‌تعبیر ریتزر اهمیت پارادایم در تحولات علمی در این است که تعیین می‌کند در علم باید چه چیزی را بررسی کرد، چه پرسش‌هایی طرح کرد، چگونه آن‌ها را طرح کرد و در تفسیر پاسخ‌های به‌دست‌آمده چه قواعدی را رعایت کرد (ریتزر، ۱۳۸۵: ۳۲؛ راین، ۱۳۶۷: ۲۷۷-۲۷۸؛ اباذری، ۱۳۷۷: ۳۰۶). نظریه کوهن درخصوص پارادایم و انتقاداتی که بر آن وارد شده است، در مجموع این مهم را در خود دارد که مانند سیر تحول ساختار جامعه، علم نیز در بستر و ساختار خاص خود رو به تحول می‌گذارد و میان این دو دسته ساختار، ارتباط و تأثیرگذاری متقابلی است که به پیشرفت و تعالی جوامع کمک می‌کند. در این طریق علمی، طبیعی است که متون مترجم نیز روند تحول را غنا بخشند و مستقیم یا غیرمستقیم به اعتلای سطوح معرفتی جوامع کمک کنند. از این حیث، سیر تحول و موضوعیت‌یافتن علوم انسانی به‌موازات دگرگونی‌های ساختاری در قرون جدید و ضرورت ترجمه دستاوردهای این علوم به زبان‌های گوناگون نیز مشمول همین وجه از اهمیت است.

جایگاه و ماهیت علوم انسانی در قرون جدید

این تصور که علوم انسانی بتواند حوزه مستقلی را تشکیل دهد و از نظر معرفت‌شناسی و روش‌شناسی (methodology) موقعیت متمایزی داشته باشد تصور نسبتاً تازه‌ای است و

به‌ندرت می‌توان در منابع پیش از قرن هفدهم مطالبی درخصوص آن به‌دست آورد (فروند، ۱۳۷۲: ۷). طرح این موضوع که علوم انسانی نیز می‌تواند مانند علوم طبیعی و ریاضی روش‌شناسی و معرفت‌شناسی خاص خود داشته باشد از قرن هجدهم رو به قوت نهاد و در قرن نوزدهم به‌ضرورت پذیرفته شد. تصور مبهمی که تا دیرزمانی پس از رنسانس درباره علم وجود داشت و جو غالبی که تقسیم‌بندی ارسطویی ارائه می‌کرد مانع از آن بود که بینش و نگرش تعریف‌شده‌ای درباره علوم گوناگون وجود داشته باشد. لفظ علم به‌طور یک‌سان هم به پژوهش‌های روش‌مند و هم به هرگونه گفتار و کردار منسجم و دارای نظم منطقی اطلاق می‌شد. در تقسیم‌بندی ارسطویی علوم به سه دسته تقسیم می‌شدند: علوم نظری که موضوع آن تحلیل ضروریات بود؛ علوم ذوقی یا آن دسته از صناعات یا فعالیت‌هایی که غایت آن‌ها در بیرون از ذهنیت فاعل قرار داشت؛ و علوم عملی که با نفس فعالیت فاعل ارتباط داشت (همان: ۸).

دو واقعه مهم موجب شد علوم انسانی در قرون پس از رنسانس، و به ویژه پس از قرن هفدهم، مورد تأمل قرار گیرد: الف) ترقی شگرف علوم طبیعی و دورنمایی که این علوم عرضه می‌کردند؛ ب) ظهور رنه دکارت (R. Dekart, 1596-1650) که با اندیشه‌های خویش، از جمله قائل‌بودن به دوگانگی روح و ماده (نفس و بدن) و ارائه شک دستوری، پرداختن به علوم انسانی یا علوم مربوط به روح را مطرح کرد.

الف) از قرن هفدهم رشد سریع علوم طبیعی شکاف عمیقی میان این علوم و علوم انسانی ایجاد کرد. پیشرفت سریع علوم طبیعی و انفعال علوم انسانی این ذهنیت را به‌وجود آورد که ممکن است میان علمیت این دو دسته از علوم تفاوت‌هایی وجود داشته باشد. در این بین عده‌ای با انکار هرگونه تفاوت میان این علوم چنین پنداشتند که اگر در علوم انسانی هنجارها و روش‌های علوم طبیعی را به‌کار گیرند تأخر علوم انسانی جبران می‌شود و می‌توان آن را به پایه علوم طبیعی ارتقا داد. این دیدگاه معرفت‌شناسی که در قرن هجدهم بر سایر دیدگاه‌ها غلبه داشت بر آن بود تا با به‌کارگیری شیوه‌های علوم طبیعی نظام اخلاقی و اجتماعی انسان را مانند موضوعات مادی بررسی کند. به همین سبب در این دوره مطالعات متعددی درباره دین طبیعی، اخلاق طبیعی، حقوق طبیعی، تاریخ طبیعی، و غیره انجام گرفت (همان). موفقیت‌های علمی قرن هفدهم به بعد به مردم اروپا نشان داد که بشر قدرت درک همه‌چیز را دارد و می‌تواند با علم آینده خود را بسازد. موفقیت‌های اخیر این ذهنیت را به‌وجود آورد که با به‌کارگیری روش علوم ریاضی و طبیعی می‌توان در علوم

انسانی نیز به پیشرفت‌هایی دست یافت (نف، ۱۳۴۰: ۵-۷). تأثیر پیشرفت علوم طبیعی در علوم انسانی و تلاش برای الگوپذیری تاریخ از آن فراگیر بود و بسیاری از مورخان سعی کردند برای شناخت گذشته از شیوه‌های مرسوم در علوم طبیعی کمک گیرند.

ب) اندیشه‌های دکارت از یک سو همه رشته‌های علوم انسانی را تحت تأثیر قرار داد و زمینه‌های استقلال و جدایی آن‌ها را از علوم طبیعی فراهم کرد و از سوی دیگر بر تاریخ اثر گذاشت و زمینه‌های علمی شدن و ارائه سازوکارهای معرفتی آن را فراهم کرد. دکارت تفاوت هستی‌شناسانه روح و ماده را به روش‌شناسی منتقل کرد و این زمینه را فراهم آورد تا عده‌ای اندیشه و طبیعت و بعدها طبیعت و تاریخ را نیز همانند روح و ماده متفاوت بنگرند و زمینه‌های استقلال و جدایی علوم انسانی (علوم روحی) و علوم طبیعی (علوم مادی) را فراهم آورند. در نظر آن‌ها، به سبب اهمیت غایت‌مندی در اعمال انسانی، امکان تأویل پدیده‌های انسانی به پدیده‌های فیزیکی وجود نداشت، بنابراین برای پی‌ریزی مبانی نظری استقلال علوم انسانی (علمی که در قرن هجدهم به علوم اخلاقی معروف بود) تلاش کردند (فروند، ۱۳۷۲: ۹).

پیشرفت علوم در قرون هفدهم و هجدهم به هر صورتی که تفسیر شود نکته‌ای در خود دارد و آن این است که مسئله علوم انسانی در این دوره به موضوع بحث و جدل دائمی تبدیل شده بود و چون عناصر فکری کافی در خصوص هر کدام از حوزه‌های علوم انسانی وجود نداشت و به علاوه هنوز بحث تخصصی شدن علوم مطرح نشده بود (امری که به دنبال تحولات تکنولوژیک و تقسیم کار رخ داد)، طبیعی بود که وضعیت آشفته‌ای بر علوم انسانی حاکم باشد. تقسیم‌بندی‌های علمی این دوران همانند طبقه‌بندی افرادی مانند فرانسویس بیکن (F. Bacon) یا دالامبر (De'lembert) در علوم نیز این نوع آشفتگی‌ها را نشان می‌دهد (همان: ۱۰-۱۴؛ کاپالدی، ۱۳۷۷: ۷۴-۷۵). تخصصی شدن علوم انسانی و پدید آمدن حوزه‌های مختلف در این عرصه در پی دگرگونی‌های قرن نوزدهم و به ویژه ملاحظات دنیای سرمایه‌داری رخ داد. تقسیم‌بندی علوم انسانی که از قرن نوزدهم شروع شد تا نیمه قرن بیستم در قالب مجموعه‌ای از نام‌ها، کانون‌ها، مرتبه‌ها، و مجامع ظاهر شد و به تدریج به شکل مقولاتی نمود پیدا کرد که امروزه به کار می‌رود. این تقسیمات چنان از عقاید رایج لیبرالی قرن نوزدهم و فضای فرهنگی آن تأثیر پذیرفته بود که قائل به جدایی حوزه دولت (سیاست) و بازار (اقتصاد) بود و علوم اجتماعی را تبیین‌کننده پدیده‌هایی می‌دانست که دولت و بازار قادر به تبیین آن‌ها نیستند. در حالی که در عالم واقع حوزه‌های گوناگون کنش انسانی (اعم از

سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، و ...) مستقل از هم نیستند و نمی‌توان آن‌ها را کاملاً جدا از هم دانست. مقتضیات نوظهور علوم انسانی را به سمت تخصصی‌تر شدن سوق دادند و این در حالی است که شناخت و تبیین عرصه‌های گوناگون حیات فردی و جمعی انسان‌ها نگرش جامع‌تر و رویکردی فراگیرتر می‌طلبد که امروزه در قالب رهیافت‌های میان‌رشته‌ای ضرورت دوباره یافته است (سو، ۱۳۸۳: ۲۱۳-۲۱۴).

فراهم‌شدن زمینه‌های نگرش علمی به تاریخ

پیدایش علم تاریخ و ظهور فلسفه علم تاریخ، به معنای مشخص آن، در قرون نوزدهم و بیستم رخ داد، اما زمینه‌های آن در قرون قبلی فراهم شده بود. علم تاریخ و تاریخ‌نگاری مانند دیگر شاخه‌های علوم انسانی از دگرگونی‌های قرون هفدهم تا بیستم تأثیر گرفتند. قدر مسلم پیشرفت‌های فنی و عملی علوم طبیعی، که محیط مادی و حتی تشکیلات جامعه را تغییر می‌داد، این اشتیاق را برای مورخان پدید آورد که به دور کار خود هاله‌ای علمی بکشند و ادعا کنند که می‌توانند تاریخ علمی به وجود آورند. اگرچه مورخان در قرن هجدهم بر پاره‌ای از نواقص تاریخ‌نگاری پیشین غالب آمدند، در کل این دوره عصر موفقی برای مورخان نبود. در این عصر ظهور گرایش‌های ملی‌گرایانه محرکی برای تاریخ‌نگاری بود، اما تحت تأثیر پیشرفت علوم طبیعی و در پی تدوین قوانین کلی حاکم بر تطور جوامع بشری (که به وحدت تاریخ بشری توجه داشت) مورخان بی‌باکانه جنبه‌هایی از دوره‌های خاص جوامع را به تمامی ادوار تاریخی تعمیم می‌دادند و مشخصاً تاریخ را مرتبط با پیشرفت تمدن بشری می‌نوشتند. نمونه‌ای از این تاریخ‌نگاری را در کار ژاک بنینی بوسوئه (J. B. Bossuet) (۱۶۲۷-۱۷۰۴) می‌توان یافت، او در سال ۱۶۸۱ در گفتار در تاریخ عمومی (*Discourse on Universal History*) کل تاریخ شناخته‌شده انسان را به هفت دوره تقسیم کرد که هر دوره با اختراعی بزرگ یا اکتشافی جغرافیایی آغاز می‌شد (کاپلستون، ۱۳۸۰: ۱۳۸-۱۷۱؛ فروند، ۱۳۷۲: ۶۱). چنین بینشی درخصوص تاریخ حتی در همان عصر خویش نیز با واکنش جدی کسانی هم‌چون ولتر مواجه شد (نف، ۱۳۴۰: ۱۲-۱۴؛ پولارد، ۱۳۵۴: ۳۴-۳۵).

اعتقاد به پیشرفت مداوم تاریخ در میان متفکران و تأثیرپذیری از اندیشه ترقی معنای جدیدی به مطالعه کل تاریخ بخشید و توانست توصیف گذشته طولانی بشر را به گونه‌ای توجیه کند. اما مورخانی چون ادوارد گیبون (E. Gibbon) که چنین نگرشی را در کار خود به کار گرفتند، قبل از این که دغدغه پیشرفت معرفتی تاریخ را داشته باشند، نگران سقوط

تمدن روشن‌گر عصر خویش بودند و سیر پیشرفت انسان را با نگاه انتقادی و با هدف حفظ و تثبیت شرایط زمان خود بررسی می‌کردند. به‌علاوه اثر گیبون نیز تاحدودی سرنوشتی مانند آثار جامباتیستا ویکو (G. Vico) (از تأثیرگذارترین فیلسوف - مورخان در شأنیت علمی تاریخ) پیدا کرد؛ چراکه او نیز پس از خود پیروان بلافصلی نداشت. در عصر روشن‌گری تاریخ رشته‌ای علمی دانسته نمی‌شد و در دانشگاه‌ها تاریخ تدریس نمی‌شد (نف، ۱۳۴۰: ۶۳؛ پولارد، ۱۳۵۴: ۶۱-۶۲).

در قرن نوزدهم تاریخ‌نگاری در مسیری کاملاً متفاوت با گذشته گسترش یافت. آموزش رسمی و منظم تاریخ در مدارس و دانشگاه‌های آلمان و سپس سایر کشورهای اروپایی راه بسط تاریخ را فراهم کرد. اما تخصص‌گرایی بیش‌ازحد به‌علاوه آزادی فکری، که در این قرن به‌وجود آمد، و همین‌طور رشد گرایش‌های ملی‌گرایانه، که به‌دنبال غلبه ناپلئون در مناطقی مثل آلمان روبه‌رشد گذاشت، تأثیراتی منفی در ذهن مورخان به‌جای گذاشت (نف، ۱۳۴۰: ۶۴). در این عصر با رشد تدریجی مراکز بایگانی و ظهور نشریات و مجلات تخصصی، دانش تاریخ روبه‌رشد نهاد، اما نگرش غالب هم‌چنان به‌دنبال الگوپذیری از علوم طبیعی بود و همین امر در دورشدن تدریجی اصحاب تاریخ از چهارچوب کاملاً علمی تأثیر فراوانی داشت. هرچند چنین ویژگی‌هایی در مورد تاریخ در کشورهای اروپایی صورت یکسانی نداشت، به‌لحاظ نقطه ضعف‌هایی که هر دسته از مورخان بنابر شرایط حاکم‌بر مملکت خویش داشتند، تا اواخر این قرن نگرشی کاملاً علمی به تاریخ ظهور نکرد. در همین زمان نیز پیدایش نظام‌های سیاسی، همانند آنچه در ایتالیا و آلمان و روسیه رخ داد و از نظریه‌پردازی‌های ملی‌گرایانه قرن نوزدهم از یک‌سو و اثرپذیری از روند رشد تکنولوژی دنیای غرب، از سوی دیگر متأثر بود، بینش و نگرش مورخان را به‌سمت چهارچوب‌های قالبی سوق داد و ظهور نگرش علمی کاملاً تعریف‌شده از تاریخ را اندکی به تعویق انداخت (همان: ۲۰۹-۲۱۰). چنین اندیشه‌ای، که تحت تأثیر رشد مکتب اثبات‌گرایی در قرن نوزدهم روبه‌رشد نهاد بود، موجبات انزوای مورخان را فراهم کرد و به‌ویژه در واگرایی علم تاریخ از دیگر علوم اجتماعی مؤثر بود (البته رویکرد اثبات‌گرایی غالب در جامعه‌شناسی در آن بی‌تأثیر نبود). از این زمان به‌موازات تخصصی‌ترشدن علوم انسانی تاریخ از سایر علوم فاصله گرفت و در نتیجه زمینه‌های کسب جایگاه واقعی خویش را از دست داد. هرچند تلاش‌های لئوپولد فون رانکه (L. V. Ranke, 1795-1886) برای گسترش مراکز آموزشی تاریخ در دانشگاه‌های آلمان و تربیت تعداد زیادی از دانشجویان علاقه‌مند به

تاریخ و تأکید خاص او بر نقد منابع و لزوم موثق بودن داده‌های پژوهشی در ارتقای سطح دانش تاریخ سهم مؤثری داشت، سلسله تلاش‌های او و پیروانش، که در تثبیت رهیافت اثبات‌گرایانه در پژوهش‌های تاریخی مؤثر بود، آسیب‌هایی نیز به سیر تحول دانش تاریخ وارد آورد. با این حال جریانات فکری و معرفتی قرن بیستم بار دیگر ضرورت مطالعه جامع و فراگیرتر گذشته را برای مورخان آشکار کرد و علم تاریخ را به سمتی سوق داد تا بتواند با عدول از رویکردهای کاملاً اثبات‌گرایانه در امر پژوهش و درپیش گرفتن نگرش ساختاری و تفسیری در فهم گذشته جایگاهی دوباره حاصل کند و در خدمت انسان و جامعه کارکردهای کارآمدتری داشته باشد.

در این خصوص، صرف نظر از تلاش‌های هرمنیوتیسین‌ها و ایده‌آلیست‌ها، سلسله تلاش‌های آنالیست‌ها سهم مشخص‌تری داشته است. مکتب آنال قبل از هرچیز اعتراضی به مشی اثبات‌گرایانه در مطالعه تاریخ بود و مهم‌تر آن که مطالعه ساختاری، هدف‌مند، و جامع گذشته را با عدول از تاریخ سیاسی و نظامی جست‌وجو می‌کرد.^۱ اگر پیامد این مکتب، که موفق‌ترین مکتب تاریخ‌نگاری است، تلاش برای درک ساختاری تاریخ با رهیافت میان‌رشته‌ای تلقی شود، علم تاریخ درک ساختاری گذشته را با هدف ایجاد بهبود در ساختار زمان حال مد نظر دارد.

ساختار هر جامعه صورت تکامل‌یافته ساختار حیات جمعی آن جامعه در ادوار پیشین است و شناخت ابعاد گوناگون آن درک همه‌جانبه‌ای می‌طلبد. تخصصی‌شدن حوزه مطالعاتی علوم زمینه مطالعه این ابعاد را به‌خوبی هموار کرده است، اما ارتباط میان علوم گوناگون و درک میان‌رشته‌ای درباره موضوعات متفاوت، امکان مطالعه علمی‌تر مسائل مربوط به حیات اجتماعی یک قوم و ملت را فراهم می‌آورد.

علم تاریخ و ضرورت درک میان‌رشته‌ای

انسان به‌منزله یک کلیت و حیات انسانی به‌منزله یک موضوع کلی موضوع مطالعه همه‌علماء، اعم از عالمان علوم طبیعی و انسانی، هستند. از این‌رو، هر قدر اندیشمندان این علوم به یک‌دیگر نزدیک شوند و بینش و روش بینابینی را در شناخت انسان در پیش گیرند دستاوردهای کارآمدتری حاصل خواهند کرد. در حوزه علوم انسانی هم‌گرایی علمی به اندیشمندان این رشته‌ها کمک می‌کند که خود را از محدوده باریک‌اندیشی و نگرش از پیش تعریف‌شده‌های بخیسند و در جهت وفاق علمی حرکت کنند. چنین رویکردی در حوزه

مطالعات تاریخی ضرورت بیش‌تری دارد؛ زیرا دانش تاریخ شمول موضوعی فراگیرتری دارد و مورخان در انجام پژوهش‌های تاریخی با بسیاری از تخصص‌های مطرح علوم انسانی پهلوی می‌زنند. از این‌رو، آشنایی بیش‌تر با حوزه‌های گوناگون علوم انسانی برای مورخان الزامی و مقتضی است تا آنان بینش و نگرش حاکم‌بر این رشته‌ها را درک کنند. مورخان در پی آنند که شرحی منضبط، منسجم، و مفهومی از وقایع تاریخی ارائه دهند و دانش تاریخ را از بازگویی حوادث پراکنده به سمتی هدایت کنند تا در خدمت شرح و تفسیر سرگذشت جمعی انسان در روند تکاملش قرار گیرد. در این جهت، علم تاریخ دگرگونی‌های رخ داده در مقاطع مختلف تاریخی یک قوم و ملت را بررسی می‌کند و شرح ساختاری حیات اجتماعی آن را در نظر دارد. به بیان دیگر می‌توان گفت، مورخان به دنبال این هدف‌اند که با شناخت و تحلیل نظام‌مند جوامع در اعصار گذشته و تبیین علّی تحولات تاریخی، پاسخی برای مشکلات جامعه امروز خود بیابند و حال و گذشته را به یک‌دیگر پیوند بزنند (گلدمن، ۱۳۵۷: ۲۷-۴۱؛ برک، ۱۳۸۵: ۱۱-۲۷؛ ساماران، ۱۳۷۵: ۵۸). برخلاف برخی تصورات رایج که تاریخ را مطالعه یا توضیح موارد خاص و منحصر‌به‌فرد گذشته می‌داند، علم تاریخ در پی مطالعه امور خاص از منظری کلی و تحلیل موارد منفرد در بستری جمعی است. شناخت و تبیین حوادث منحصر‌به‌فرد در گرو مطالعه این حوادث در بستر ساختاری وقوع آن‌هاست و تلاش مورخان حرفه‌ای بررسی این امر و به‌ویژه مطالعه نظام‌ها و ساختارهای گسترده تاریخی است (سو، ۱۳۸۳: ۲۱۵-۲۱۸؛ استنفورد، ۱۳۸۴: ۱۲۹، ۱۳۹). نظام‌ها و ساختارهای تاریخی نمود کنش و تعین فکر و فرهنگ هر جامعه‌اند و علم تاریخ مطالعه همین نظام‌ها را هدف قرار داده است. از این حیث، مراجعه به آرای اندیشمندانی که بینش و روش خویش را براساس چنین رهیافتی تنظیم کرده‌اند، در کارآمدی بیش‌تر پژوهش‌های تاریخی نقش مؤثری دارد و زمینه‌های تعامل معرفتی اصحاب تاریخ در جوامع مختلف را هموار می‌کند. طبیعی است که نظر به اهمیت ذهن و زبان از یک‌سو و محدودیت‌های زبانی هر جامعه و نیز مسلط‌نبودن پژوهش‌گران تاریخ به زبان‌های گوناگون از سوی دیگر، بهترین زمینه برای تعامل معرفتی اصحاب تاریخ ترجمه متون تاریخی دیگر جوامع خواهد بود.

اهمیت و جایگاه متون مترجم در تاریخ

زبان خانه هستی آدمی است و جایگاه زبان ملفوظی و مفهومی و مهم‌تر از آن رابطه ذهن و زبان در برداشت‌های هرمنوتیکی و پدیدارشناسی اصلی بنیادی به‌شمار می‌رود. برخی

اندیشمندان زبان را یگانه دریچه ارتباطی انسان با هستی و جهان قلمداد کرده‌اند (Bleicher, 1980: 11-15; Gadamer, 1977: 59-82). از سوی دیگر، زبان فرهنگ است و فرهنگ هر جامعه در زبان آن تجلی می‌یابد. اگر فرهنگ را گستره کامل الگوهای رفتاری انسان بدانند و دستاوردهای محسوس و غیرمحسوس انسان، اعم از ایدئولوژی‌ها، نظام‌های اخلاقی، ساختارهای اجتماعی و سیاسی، آداب و سنن، و روح حاکم بر جامعه را فرهنگ آن قلمداد کنند؛ زبان یا ابزار بیان هر جامعه، مجرای فهم، تفهیم، و بیان تمامی نمودهای فرهنگی است و هویت فرهنگی جامعه را در خود دارد. زبان تجسم فکر انسان و شکل‌دهنده اعمال اوست و با اصل و جوهر انسان‌بودن و تعلق فکری و فرهنگی انسان‌ها در ارتباط است (احمدی، ۱۳۷۰: ۲۷۵؛ پالم، ۱۳۸۲: ۱۶۸، ۱۹۵). از سوی دیگر، در برداشت ساختاری از تاریخ، معرفت تاریخی هم مانند هر علم دیگری از دل فرهنگ و سنن پنداری و کرداری حاکم بر جامعه حاصل می‌شود. به‌ویژه اگر از تاریخ برداشتی گفتمانی مطابق با اندیشه‌های «پسامدرنی» داشته باشند، آن‌گاه می‌توان به موازات سیالیت و شناوری زبان در هر جامعه، گفتمان تاریخی سیال و فارغ از جامعیت و کلی‌گویی و قطعیت و ثبات، به معنای آمریت قرائت‌های کلان و الگوهای فراتاریخی، داشت (زاکس، ۱۳۷۷: ۱-۳؛ احمدی، ۱۳۷۳: ۲۵۸-۲۶۱؛ روسنائو، ۱۳۸۰: ۱۱۲-۱۲۳). به تبع چنین قرائتی از تاریخ که با برداشت‌های هرمنوتیکی، به خصوص هرمنوتیک مفسر محور و متن محور، هم‌خوانی دارد، معرفت تاریخی و مبانی روشی آن نیز مشخصاً با گفتمان حاکم بر جامعه در تناظر است و بسته به این‌که جامعه از چه فکر و فرهنگ و پیش‌فرض‌های معرفتی برخوردار است، علم تاریخ و روش‌شناسی آن نیز معلول همان شرایط خواهد بود.

حاصل کار مورخان در هر جامعه به‌گونه‌ای تداخل حال و گذشته آن جامعه است و پیوند ماهیت، هویت، فکر، و فرهنگ آن جامعه را در خود دارد. در نهایت امر، حاصل کار مورخان به شکل‌گیری متون علمی تاریخی و متون تاریخ‌نگاری می‌انجامد و تحول و تداوم تاریخی هر قوم و ملت در طریق تکاملی خویش را بیان می‌کند. متون تاریخ‌نگاری، که نشان‌دهنده مبانی هستی‌شناسی مورخان، جامعه آنان، و منطق پژوهشی آن‌هاست، با هر درجه‌ای از پیشرفت، خاص جامعه‌ای است که در آن نوشته می‌شود و لذا فی‌نفسه امری بومی است. این متون در چهارچوب زبان متعین می‌شود و تا زمانی که مترجمی برای انضمام با این دنیای بومی داوطلب نشود و برای شکستن قفل دروازه‌های این دنیای پررمز و راز سعی نکنند، زبان زندانی است و مانع تعامل تاریخی جوامع گوناگون و

اثرگذاری آن‌ها بر یک‌دیگر می‌شود. مترجم متون تاریخی واسطه‌ای است که میان دو دنیای متفاوت و دو گفتمان تاریخی ارتباط برقرار می‌کند و لذا هم نیاز به تسلط به زبان مبدأ دارد و هم نیازمند آشنایی لازم با فرهنگ و ساختار ذهنی جامعه‌ای است که متن در آن پدید آمده است. شایسته است مترجم متون تاریخی هم بر علم تاریخ و شئون معرفتی آن اشراف داشته باشد و هم در حد نیاز تاریخ و فرهنگ جامعه مبدأ و مقصد را بشناسد.

امروزه بسیاری از دستاوردهای معرفتی و روش‌شناختی تاریخی از آن مورخان و محافل و حلقه‌های آکادمیک کشورهای توسعه‌یافته است و حتی شناخت گذشته جوامع در حال توسعه و توسعه‌نیافته تا حد زیادی مرهون تلاش‌های مورخان این کشورهاست. دگرگونی در حیات مادی و تکنولوژیکی دنیای غرب و تغییر در پیش و روش معرفتی در قرون جدید موجب شد تا اندیشه‌ورزی و روش‌های کسب اندیشه در این جوامع رو به تعالی گذارد و میراث گرانبهایی را، به صورت یک جریان متداوم، در اختیار گیرد. اصحاب تاریخ در دیگر کشورها برای مراد با محافل تاریخی کشورهای توسعه‌یافته به منظور ارائه یافته‌های خویش و بهره‌گیری از یافته‌های آن‌ها باید از وادی ترجمه وارد شوند. این مورخ - مترجم است که دروازه زندان زبان را می‌گشاید و میان دنیای بومی و جهانی عصر خویش آشتی برقرار می‌کند. آشتی مورخان از این راه به تعامل معرفتی تاریخ و تعاطی اندیشه‌ها منجر می‌شود و راه را برای اعتلای فکر و فرهنگ جهانی هموار می‌کند. چراکه:

۱. متون تاریخ‌نگاری که تعیین نوشتاری علم تاریخ‌اند، در فضای گفتمانی شکل می‌گیرند و برابند ساختار، چهارچوب، و قواعد کنشی و رفتاری هر جامعه تلقی می‌شوند. در شرایط کنونی جهان، که با همه پیشرفت‌های بشری هنوز استفاده از زبان واحدی در دستور کار مورخان قرار نگرفته است، تنها راه بهره‌گیری از این متون ترجمه است که امکان آشنایی با گفتمان و چهارچوب‌های اندیشه‌ای و کنشی دیگر جوامع را فراهم می‌آورد و مترجم - مورخان تعامل و تعاطی تاریخی دیگر جوامع را امکان‌پذیر می‌سازند.

۲. همانند گفتمان که مقوله‌ای سیال است، علم نیز، چه با تعبیر گفتمانی از سنخ فوکویی و چه با تعبیر پارادایمی از سنخ کوهنی و هواداران و مخالفان او، همواره در تحول و پویایی است و دائماً دستاوردهای جدیدی ارائه می‌دهد و ساختارهای گوناگونی به خود می‌گیرد. این دگرگونی در دستاوردها و ساختارها در قالب زبان نمود می‌یابند و این ترجمه‌ها هستند که پژوهش‌گر را با این تحولات گفتمانی آشنا می‌سازند.

۳. ترجمه متون تاریخ‌نگاری افق‌های نوینی را در پژوهش‌های تاریخی می‌گشاید.

مورخان هر جامعه مسائل مبتلابه جامعه خویش را بررسی می‌کنند و چون نوع مسائل و نیازهای جوامع گوناگون متفاوت است، فضایی که متون مترجم تاریخ‌نگاری می‌کشایند در الهام‌گیری مورخان زبان مقصد و نگرش متفاوت به تاریخ و هستی و همین‌طور انجام پژوهش‌های کارآمد مؤثر واقع می‌شود.

۴. با توجه به توسعه علم تاریخ در جوامع توسعه‌یافته، و به‌خصوص آنچه در قرن بیستم در برخی از کشورهای اروپایی محقق شده و منطق پژوهشی تاریخ و فلسفه این علم را در سطوح بالایی قرار داده است، ترجمه متون علمی تاریخ مورخان کشورهای درحال توسعه را با مسائل و مفاهیم روش‌شناسی و معرفت‌شناسی نوظهور آشنا می‌کند و به‌ویژه درک ساختاری از گذشته در محقق‌شدن رهیافت‌های میان‌رشته‌ای در پژوهش‌های تاریخی مؤثر واقع می‌شود.

۵. ترجمه متون علمی تاریخ راهی موفق برای شناساندن دستاوردهای بومی هر قوم و ملت به دیگران و ورود آگاهانه به عرصه‌های جهانی (با رهیافتی فرهنگی) است. مهم‌تر آن که اصحاب تاریخ را در اشراف بر سیر تحول معرفت تاریخی، تاریخ‌نگاری، و فلسفه تاریخ یاری می‌کند. از این حیث، ترجمه دستاوردهای علمی و مکاتب تاریخ‌نگاری، فلسفی، هرمنوتیکی، اثبات‌گرایانه، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، و سایر حوزه‌های معرفتی جوامع توسعه‌یافته گام بلندی است که در تعمیق معرفت تاریخی اثرگذار خواهد بود.

با این همه، با توجه به سهم بزرگ متون مترجم در دگرگون‌کردن فضای فکری و معرفتی جوامع گوناگون باید به این نکته مهم نیز توجه کرد که ترجمه‌ها، یعنی راه مناسب تعامل معرفتی اقوام و ملل، با رویکرد آسیب‌شناسانه و مشی انتقادی انجام شود. به همین سبب، هم‌چنان‌که روند تکوین و تحول علم تاریخ ماهیتی پیچیده دارد و میان این علم و بستر تکوینی آن ارتباط متقابل است، باید متون علمی تاریخ نیز با چنین رویکرد و نگاه انتقادی ترجمه شوند و الزامات ترجمه‌ای سایر متون در آن‌ها رعایت شود. برای همین باید مورخ - مترجمان به سبک متون و تحلیل عناصر آن توجه و به‌جای ترجمه لفظ به لفظ متن مفهوم کلی آن را درک کنند. چون تکوین متون تاریخی با بستر ساختاری هر جامعه مقارن است، در تحول کنش انسان‌ها مؤثرتر است و باید از سر شوق و با در نظر داشتن رسالتی عظیم‌تر (از سایر متون) انجام شود. لازم است مورخان مترجم بر متونی که ترجمه می‌کنند تسلط مفهومی داشته باشند و چنین امری تسلط کافی بر هر دو زبان مبدأ و مقصد و داشتن قریحه ادبی را می‌طلبد. هم‌چنین توجه به سطوح زبانی و محتوایی مبدأ متن و سطوح زبانی

مقصد متن مترجم امری لازم است و مترجم باید عمده توجه خود را به انتقال زبان مفهومی و فضای گفتمانی نهفته در پشت الفاظ مصروف کند. به عبارتی ترجمه تفسیر متن نیز هست و مورخ - مترجم موفق کسی است که ضمن فهم گفتمان زبان مبدأ به گونه‌ای آن را برای مخاطبان ترجمه کند که فهم این فضای گفتمانی را برای آن‌ها آسان سازد. هر متنی ساخت فکری، تاریخی، اجتماعی، فلسفی، اخلاقی، و کلامی خاص خود را دارد؛ مترجم باید برای تمامی این مفاهیم و چگونگی انتقال آن‌ها چاره‌ای بیندیشد تا زمینه‌های فهم و اثرگذاری محتوای تاریخی متن را هموار کند. به علاوه ضرورت دارد که مورخ - مترجم در حد امکان به ساده‌سازی متن (البته نه سطحی‌سازی آن) مبادرت کند تا پیام متن را به گونه‌ای اثرگذار به مخاطب انتقال دهد. توجه به ساختار زبانی متن و ایجاد هماهنگی و یکنواختی لازم میان اجزای آن، دوری‌گزیدن از واردکردن پیش‌فرض‌ها و باورهای خویش در ترجمه (مثلاً متون ترجمه‌ای تاریخی دوره قاجار از چنین رویکردی خالی نیست)، سعی در ترجمه متن براساس باورهای مؤلف و فضایی که متن در آن به وجود آمده، توجه به نیازها و مسائلی که متن مترجم پاسخ‌گوی آن‌هاست، و بالاخره اهتمام به این که متن مترجم باید با مسائل و نیازهای محققان بومی تناسب داشته باشد و افق گفتمانی موجود را برای بهتر شدن دگرگون کند، بخشی از دغدغه‌هایی است که ضرورت دارد مورخ - مترجم توانا به آن‌ها توجه کند.

نتیجه‌گیری

تاریخ کنش جمعی آدمیان در دوران گذشته است و علم تاریخ شناخت و تحلیل این کنش‌ها را برای بهتر شدن حیات آدمیان در زمان حال مد نظر دارد. علم تاریخ از تداخل دو افق زمانی حال و گذشته در پرتو بینش، روش، و نگرش مورخ حاصل می‌شود. از این رو بینش و نگرش مورخ و مهم‌تر از آن گفتمان جامعه‌ای که در آن به بلوغ رسیده و زمینه‌های علمی شدن تاریخ را پی ریخته است در این مسیر بسیار تعیین‌کننده است. هر جامعه بستر تاریخی و ساختار زبانی خاص خود را دارد و علوم گوناگون و از جمله معرفت تاریخی در این بستر به وجود می‌آیند. تنها راهی که عالمان می‌توانند از دستاوردهای علمی دیگر جوامع بهره‌گیرند، روی آوردن به ترجمه است. در عرصه تاریخ نیز مورخ - مترجم امکان ایجاد تعامل با اصحاب تاریخ در دیگر جوامع را فراهم می‌کنند. هم‌چنان که علم تاریخ از انضمام مورخ با موضوعات گزینشی او حاصل می‌شود و افق‌های زمانی حال و گذشته را به هم می‌پیوندد تا معرفت تاریخی به دست آید، مورخ - مترجم نیز با فضای گفتمانی جوامع

دیگر مرتبط می‌شوند و واسطه‌ای در انتقال دستاوردهای معرفتی و پژوهشی مورخان دیگر جوامع به جامعه خودی هستند. از این حیث، ترجمه متون تاریخی به شرط این‌که با رعایت موازین علمی و ادبی همراه باشد هم به ارتقای سطوح معرفتی و روشی تاریخ می‌انجامد، هم افق‌های جدیدی را در پژوهش‌های تاریخی می‌گشاید، و هم به رونق فرهنگی جوامع کمک می‌کند. داشتن اندیشه منظم و منطقی در تاریخ حاصل پیشرفت جامعه در سطوح متعدد است و ترجمه متون تاریخی واسطه‌هایی هستند که راه رسیدن به چنین سطوحی را با تعمیق مبانی معرفتی و هستی‌شناسی تاریخی کوتاه‌تر می‌کنند.

پی‌نوشت

۱. درخصوص دگرگونی بنیادی در اندیشه تاریخی و معرفت‌شناسی تاریخی ← کالینگود، ۱۳۸۵: ۱۱۳-۲۴۲؛ درباره مکتب آنال ← پیران، ۱۳۷۲: ۱۳-۴۳.

منابع

- اباذری، یوسف (۱۳۷۷). *خرد و جامعه‌شناسی*، تهران: طرح نو.
- احمدی، بابک (۱۳۷۳). *مدرنیته و اندیشه انتقادی*، تهران: مرکز.
- احمدی، بابک (۱۳۷۰). *ساختار و تأویل متن*، تهران: مرکز.
- استنفورد، مایکل (۱۳۸۴). *درآمدی بر تاریخ پژوهی*، ترجمه مسعود صادقی، تهران: دانشگاه امام صادق (ع)، سمت.
- باقری، خسرو (۱۳۸۵). *هویت علم دینی*، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
- برک، پیتر (۱۳۸۵). *تاریخ و نظریه اجتماعی*، ترجمه غلامرضا جمشیدی‌ها، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- پالمر، ریچارد (۱۳۸۲). *علم هرمنوتیک*، ترجمه محمدسعید حنایی کاشانی، تهران: هرمس.
- پولارد، سیدنی (۱۳۵۴). *اندیشه ترقی جامعه و تاریخ*، ترجمه حسین اسدپور پیرانفر، تهران: امیرکبیر.
- پیران، پرویز (۱۳۷۲). *مقدمه بر سرمایه‌داری و حیات مادی*، نوشته فرنان برودل، ترجمه بهزاد باشی، تهران: نشر نی.
- حسین‌زاده، محمد (۱۳۸۵). *پژوهشی تطبیقی در معرفت‌شناسی معاصر*، قم: موسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره).
- خوانساری، محمد (۱۳۶۹). *دوره مختصر منطق صوری*، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- راین، آلن (۱۳۶۷). *فلسفه علوم اجتماعی*، ترجمه عبدالکریم سروش، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- رضایی، مرتضی و احمدحسین شریفی (۱۳۸۶). *درآمدی بر معرفت‌شناسی*، قم: موسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره).
- روسناثو، پائولین مری (۱۳۸۰). *پست مدرنیسم و علوم اجتماعی*، ترجمه محمدحسین کاظم‌زاده، تهران: آتیه.

- ریترز، جورج (۱۳۸۵). *نظریه جامعه‌شناسی در دوران معاصر*، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: علمی.
- زاکس، ولفگانگ (۱۳۷۷). *نگاهی نو به مفاهیم توسعه*، ترجمه فریده فرهی و وحید بزرگی، تهران: مرکز.
- ساماران، شارل (۱۳۷۵). *روش‌های پژوهش در تاریخ*، ترجمه ابوالقاسم بیگناه و دیگران، ج ۱، مشهد: آستان قدس رضوی.
- سردار، ضیاءالدین (۱۳۸۵). *توماس کوهن و جنگ‌های علم*، تهران: نشر چشمه.
- سو، آوین ی (۱۳۸۳). *تغییر اجتماعی و توسعه*، ترجمه محمود حبیبی مظاهری، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- فروند، ژولین (۱۳۷۲). *نظریه‌های مربوط به علوم انسانی*، ترجمه علی محمد کاردان، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- کاپالدی، نیکلاس (۱۳۷۷). *فلسفه علم*، ترجمه علی حقی، تهران: سروش.
- کاپلستون، فردریک (۱۳۸۰). *تاریخ فلسفه*، ترجمه اسماعیل سعادت و منوچهر بزرگمهر، ج ۶، تهران: علمی و فرهنگی، سروش.
- کار، ادوارد هالت (۱۳۷۸). *تاریخ چیست؟*، ترجمه حسن کامشاد، تهران: خوارزمی.
- کالینگوود، آر. جی (۱۳۸۵). *مفهوم کلی تاریخ*، علی اکبر مهدیان، تهران: اختران.
- گلدمن، لوسین (۱۳۵۷). *فلسفه و علوم انسانی*، ترجمه حسین اسدپور پیرانفر، تهران: جاویدان.
- نف، امری (۱۳۴۰). *فلسفه تاریخ*، ترجمه عبدالله فریار، تهران: فرانکلین.
- Bleicher, Josef (1980). *Contemporary Hermeneutics, Hermeneutics, as Method, Philosophy and Critique*, London: Routledge, New York: Kegan Paul.
- Bossuet, Jacques-Bénigne (1976). *Discourse on Universal History, Discours sur l'Histoire Universelle, 1681*, tran. Elborg Forster, Orest Ranum (ed.), Chicago: The University of Chicago Press.
- Gadamer, Hans Georg (1977). *Philosophical Hermeneutics*, trans. David E. ling, Berkeley: University of California Press.
- Kuhn, Thomas (1970). *The Structure of Scientific Revolutions*, Chicago: The University of Chicago Press.
- Steinberger, Life (1970). *Islamization of science*, Stockholm: University of Lund Press.

منابع دیگر

- برک، پیتر (۱۳۷۹). «ضرورت همگرایی نظریه اجتماعی و تاریخ، رابطه تاریخ و جامعه‌شناسی»، در *فلسفه تاریخ و روش‌شناسی و تاریخ‌نگاری*، ترجمه حسینعلی نودری، تهران: طرح نو.
- برودل، فرنان (۱۳۷۲). *سرمایه‌داری و حیات مادی*، ترجمه بهزاد باشی، تهران: نشر نی.



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی